گفت‌وگوی احمد غلامی با سعید لیلاز درباره اهمیت اقتصاد در تحولات اجتماعی و سیاسی

سه تضاد تاریخی ایران

سعید لیلاز را بیش از همه به‌عنوان فعال سیاسی و تحلیلگر اقتصاد می‌شناسند. اما او دانش‌آموخته رشته تاریخ است و تخصص اصلی‌اش نیز در زمینه تاریخ اقتصاد است. سعید لیلاز به‌ندرت در رسانه‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش از جایگاه دانش‌آموخته تاریخ سخن می‌گوید. اما احاطه‌اش بر تاریخ اقتصاد و سیاست از او چهره‌ای چندوجهی ساخته است که می‌تواند موضوعات و مسائل جامعه را از جنبه‌های مختلف آن ارزیابی کند. لیلاز خوش‌سخن و دریان خلاق است. اما گاهی اوقات این چندوجهی‌بودن و سخنان گاه متفاوتش از هم‌گیبان خود دردسرساز شده و او را در برابر انتقادات تند و کوبنده‌ای قرار می‌دهد. با اینکه او از تاریخ می‌گوید اما به دلیل قرائت خاص او از تاریخ نمی‌توان در برابر تحلیل‌هایش بی‌تفاوت ماند و موضع نگرفت. گفت‌وگوی پیش‌رو که بر اساس تاریخ اقتصادی ایران صورت گرفته، به‌نوعی ادامه مباحثی است که لیلاز در کلاس‌های دانشگاه شهید بهشتی تدریس می‌کند. در این گفت‌وگو او با نگاهی تاریخی به اقتصاد سیاسی ایران معاصر می‌پردازد و با نقب‌زدن به تاریخ مسائلی را تحلیل می‌کند که از گذشته در اقتصاد ایران موضوعیت داشته و همچنان نیز تبعات آن ادامه دارد.

◆ بر اساس ایده «وابستگی به مسیر» داگلاس نورث، تصمیماتی که در حیطه اقتصادی در گذشته گرفته شده، در اوضاع کنونی اقتصاد تأثیری عمیق دارد. تا حدی که وضعیت کنونی ما ماحصل اشتباهات یا موفقیت‌های اقتصادی ما در گذشته است. تجربه تاریخی ایران نیز تحکیمات از این وابستگی دارد. از این منظر اگر بخواهید تصویری از وضعیت تاریخی اقتصاد ایران به دست دهید، به نظر شما تا چه حد مفهوم «وابستگی به مسیر» نورث در شرایط کنونی ما مؤثر بوده است؟

پیش از همه این نکته را بگویم که چیزی به نام اشتباه وجود ندارد. بلکه هر وضعیتی محصول تعامل و تقابل نیروهای بسیار قوی اجتماعی در همه اعصار تاریخی است و نمی‌توانیم بگوییم چه کسی کجا اشتباه کرده یا نکرده. تنها می‌توانیم محصول طبیعی رویدادها و ریشه‌هایش را بررسی کنیم تا این تحولات را درک کنیم. در مورد اهمیت اقتصاد، به نظرم اگر اقتصاد همه‌چیز نباشد، اساس تحولات اجتماعی و تاریخی است. در مورد ایران معتقدم تاکنون سه تضاد، تاریخ و جامعه ایران را شکل داده است. اول، تضاد کوچ‌روان و یکجانشینان است. از ابتدای تاریخ بشر کوچ‌روان با یکجانشینان با هم دعوا داشتند. همین الان هم دارند. برای مثال اگر کوسفند دامداری به مزرعه دیگری برود دعوایشان می‌شود. دلیل یکی از دعواهای روستایی همین است. اما این بیش از دو هزار سال است که موتور محرکه تاریخ ایران بوده و شاید بتوانم بگویم از سیسدده‌ام تاریخ با از زمانی که آریایی‌ها با رمه‌هایشان به سمت پایین می‌آمدند، برقرار بوده است. اصلا واژه «کوسپند» تبار آریایی دارد و به زبان فارسی باستان مربوط می‌شود و به معنای گاومیش است. کوسفند خرد، اختراعات ایرانی‌هاست. یعنی آریایی‌ها این را اهلی کردند. می‌دانید که اسب و کوسفند، هدیه ایران به بشریت است. این همه اسامی مفصلیه، اتفاقی نیست. کوسفند که اخرش اسب است. اهمیت اسب را نشان می‌دهد. بعد از اینکه آریایی‌ها پایین آمدند و در مراتع ایران استقرار پیدا کردند و یکجانشین شدند، تمام جامعه‌هایشان با کوچ‌روان از آخر موقوف دوران تاریخ را شکل داده است. کوچ‌روانی که از ناحیه شمال‌شرق با شرق به ایران حمله می‌کردند. نمی‌توان کتب خوانده شود. این جبر جغرافیایی ایران است. کاری هم نمی‌شود کرد. از سیسدده‌ام تاریخ از زمان مغول‌ها تا کوش هم بیدن بود. کوش در چنگ با اقوام ماساگت کشته شد. یعنی مرزهای شرق و شمال شرقی ایران همواره بی‌دفاع بودند که اقوام کوچ‌رو آسیای مرکزی و شمال آسیا - صحرای گبی - به سمت ایران هجوم می‌آوردند. ایران‌ها به‌عنوان اقوام شمال شرقی ایران در مقابل پارس‌ها قرار گرفتند. پارت‌ها خودشان به‌نوعی کوچ‌رو و بادیه‌نشین بودند. جنگ پارتیان که می‌گویند از اسپ آمده و وارد زبان انگلیسی شده است. اینجا کسانی بودند که در خط سوارکاری می‌توانستند شلیک کنند و این قوق‌العاده موفق بوده. یادتان باشد که تاریخ از زمان مغول‌ها کاوش خود را شکل گرفت. قرن نوزدهم در کتاب «سرمایه‌داری و حیات مادی» - که جلد اول آن دو یا نرجمه که شما در ایران ترجمه شده است - وارد جزئیات شده است. وارد جزئیات این ماجراها می‌شویم و اینکه مغول‌ها رکاب را به دنیا معرفی کردند. بنابراین این تضاد، تا دوران مغول ادامه می‌یابد که شدیدترین و آخرین جمله‌ها حمله مغول به ایران است. از دوره اسلام به بعد که مدام به ایران حمله می‌کردند و نوک می‌زدند. سرریز جمعیت‌شان به غرب و جنوب می‌رفت. دیوار چین برای مقابله با اقوام صحراگرد ساخته شده بود. در قرن‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی هم امپراتوری مینگ جلوی دریانوردی در جنوب چین را می‌گیرد، چراکه نه کشته بردول معتقد بودند باید توجه‌شان را به شمال معطوف کنند و حسن موردخان این است که از مغول‌ها می‌ترسیدند و آخرسر هم جلو حمله ایرانیان می‌افتد. میتک‌ها در آن زمان دریانوردی‌شان بسیار پیشرفته‌تر از تمام دنیا بود و ناوگان‌های اروپایی و ایرانی و عرب در مقابل آنها نبود. از دوره اسلام به بعد این اقوام به یک مسلمان داخل ایران می‌شدند. از این گذشته به بغداد می‌رفتند. چون بعد از مکاو مغول، از هارون به بعد، عرب‌ها برای اینکه مسلمانه ایرانی‌ها بر دستگاه خلافت را کاهش دهند، عنصر ترک را وارد می‌کنند؛ همین اقوام کوچ‌رو شرقی که بخش مهمی از جنگ‌های اقوام ترک را شکل می‌دهند. جنگ‌های اقوام ترک از غزنویه تا بابا ظاهر از هزار سال پیش از ایران حاکم هستند. صفویه ترک نبودند. اما حکومت‌شان برمبنای اقوام ترک و قزلباش‌ها استوار بود. مرحوم کسروی و اخیرا آقای نیومن و سیوری معتقدند ریشه صفویه کرد بوده است. اگر دقت کنید اسماعیل اول و طهماسب، سام‌میرزا، بهرام‌میرزا نام دانستند. این قضیه تا آخر مغول ادامه می‌یابد. نکته بعد اعتقاد من از مغول‌ها تا انقلاب اسلامی، دعوا بین شهر و روستا اتفاق می‌افتد که نقطه شروع آن صفویه و نقطه پایانش انقلاب اسلامی است که از اجزای خلیه روستا بر شهر و روستا منتقل شده بود. اکنون به طبقات اجتماعی انتقال یافته و بازار منازعه طبقاتی شده است. بنابراین فکر می‌کنم کل تاریخ ایران را می‌توان به این سه تضاد اصلی تقسیم کرد. البته معایناین این نیست که این تضادها در مرحله‌ای از تاریخ تمام شده‌اند، بلکه تا مرحله‌ای خاتمه یافته بوده‌اند.

◆ اگر بخواهیم به شیوه‌های اقتصادی ایران بپردازیم، آیا می‌توان دوره‌های مختلف خودمالی و بعد سرمایه‌داری در تاریخ اقتصاد غرب یا به ایران تعمیم داد یا اینکه این دوره‌ها در مورد تاریخ اقتصاد ایران مصداق ندارد.

در تاریخ ایران تاکنون سه تضاد، تاریخ و جامعه ایران را شکل داده. اول، تضاد کوچ‌روان و یکجانشینان. از مغول تا انقلاب اسلامی، دعوا بین شهر و روستا اتفاق می‌افتد و انقلاب اسلامی، ایران را وارد فاز تضاد طبقاتی می‌کند و موتور محرکه تاریخ ایران که از کوچ‌روان و یکجانشینان به شهر و روستا منتقل شده بود، اکنون به طبقات اجتماعی انتقال یافته است.

هر وضعیت تاریخی محصول تعامل و تقابل نیروهای بسیار قوی اجتماعی در همه اعصار تاریخی است و نمی‌توانیم بگوییم چه کسی کجا اشتباه کرده یا نکرده. تنها می‌توانیم محصول طبیعی رویدادها و ریشه‌هایش را بررسی کنیم تا این تحولات را درک کنیم. اما در مورد اهمیت اقتصاد، به نظرم اگر اقتصاد همه‌چیز نباشد، اساسِ تحولات اجتماعی و تاریخی است.

عکس: عباس کوثری، شرق

اقتصاد و اجتماعات تاریخ ایران، مربوط به ظهور اعراب در ایران است. الان این حرف‌ها خیلی خریدار ندارد اما واقعیت تاریخی این را نشان می‌دهد. اعراب وقتی به ایران رسیدند گفتند همان سیستم را نگه دارید و با بزرگ‌مالکان، دهقانان و فئودال‌ها همان قرارداد را ببندید که ساسانیان می‌بستند، با این تفاوت که دیگر بیگاری نگیرید. جنگ هم اجباری نیست. می‌دانید که کشاورزان و رعیت‌ها در جنگ‌های بزرگی که بین ساسانیان و رومی‌ها بود دائما باید در جنگ شرکت می‌کردند. با شکست می‌خوردند. کشته می‌شدند و زن و بچه‌شان یتیم می‌شدند، یا بیروز می‌شدند که غنیمت برای شاه بود. اسلام آمد این بساط را به هم ریخت. گفت هر کس می‌خواهد برود جنگ با مسلمان شود، باید داوطلب باشد. اگر هم مسلمان شدند، بیگاری موقوف و تنها ۲۰۱۰ درصد مالیاتی را که در دوره ساسانیان می‌گرفتند از آنها بگیرید. اگر هم جنگ رفتند غنائم برای خودشان و ۲۰ درصد برای حاکم باشد. گردیزی در «تاریخ گردیزی» می‌گوید قباد داشت با دربارئان از یک روستا رد می‌شدند، صدای گریه شدید بچه‌ای را شنیدند. می‌بینند در انارستانی انارها رسیده. انارهای درشت و حسابی از شاخه‌ها آویزان است. بچه گریه می‌کند و انار می‌خواهد مادرش دستش را به زور می‌کشد. شاه از صاحب انارها می‌پرسد. می‌گوید مال خودمان است. اما چون هنوز سهم شاه را ندادیم می‌ترسیم دست بزنیم. این از سیوعیت و سفتی و سختی نظام مالیات‌ستانی ساسانیان یکی از کشاورز تا دهقانان به‌معنای فئودال‌ها و خاندان‌های محلی حاکم خبر می‌دهد. اینها از اول هم بودند و زمین‌های بزرگی داشتند.

منتها نوع تغییر مالکیت در ایران با نه تحولات اجتماعی تندرتی که نسبت به اروپا داشته شدیدتر بود و تغییر مالکیت از یک خاندان به دیگری به طوز مختلف اتفاق می‌شد، یا به شیوه نیول و اقطاع که شاه یک منطقه را به یک سردار جنگجو اقطاع می‌داد که از ایران کمابیش بهره‌مند بود. اما بعد از اسلام و به‌ویژه از دوره خوارزمشاهیان به بعد شدت پیدا می‌کند که به‌عنوان کمک‌خرج قلل سپهبد می‌گفتند این روستای قلل برای شما. اقطاع این برای شما. و او مطیع بود به‌ازای این اقطاع هر وقت کسی حاکم شد، همه اینها را از سیاز بفرستد. سالی دو هزار کیلو گندم، یا ده من عسل و پنج‌شش بز بفرستد. این کم‌کم موروثی می‌شد. اول اقطاع بلاستقلال بود که فقط بهره‌برداری شد. دو سه نسل که می‌گذشت اقطاع بالتملیک هم می‌شد، یعنی بعد از چند نسل می‌شد خانواده‌ای می‌شد. بعد وقتی حاکم دیگری می‌آمد کل این بساط را برهم می‌زد و روستا را رعیتی را به فرمانده دیگری اقطاع می‌کرد. تغییر نمی‌کرد. خاندان‌ها در ایران عوض می‌شدند. به همین دلیل در ایران ممکن است خاندان ۶۰۰-۷۰۰ ساله داشته باشیم. اما این به دلیل تحولات شدید اجتماعی نداشتیم. اما اساس تغییر نظام به قول مارکس همان است. البته در جزئیات تفاوت حتما داشتند. نوع دیگر تغییر مالکیت وقف بود. اگر می‌توانستیم همه وقف‌نامه‌های ایران را پیدا کنیم هرکدام از رعایتی کنونی بفرماید وقف شده اما مدام وقف‌نامه‌ها که می‌شدند و ریجه‌ها هم که عوض می‌شدند می‌گفتند این وقف را قبول نداریم. بنابراین من هرچه گشتم در ایران به دنبال بی‌مالک و ایران تولید و نیروی کار به‌تعبیر مارکس، تغییر بنیادینی نمی‌شناسم.

◆ پس تفاوت عمده فئودالی ما با اروپا چیست؟ این بحث مطرح است که در دوره فئودالی اروپا خانواده‌های بزرگ و ثروتمند هرکدام به طور مستقل جایی را اداره می‌کنند و کارشان به یکسری از قواعد و قوانین در نتیجه شد و از این‌رو توانستند زودتر از مرحله فئودالی عبور کنند و به دموکراسی برسند. به نظر شما چرا ما نمی‌توانیم از دوره فئودالی عبور کنیم؟ یا چنان‌که برخی از اقتصاددان معتقدند دوره نئوفئودالی را سپری می‌کنیم؟

به‌جای دموکراسی بهتر است بگوییم توسعه‌یافتگی. اینکه آنها زودتر توسعه‌یافته‌تر شدند، به خاطر اقلیم و جغرافیاست. یعنی فلوق شکل‌گیری روابط فئودالی در ایران یا اروپا به خاطر تفاوت اقلیم است. شیزیت اقلیم اروپا با ایران در این است. همین‌طور سیبرتیم سیبرتیم سیاسی به اروپا. در مورد جغرافیا، ایران سر یک چهاراه بزرگ جهانی قرار دارد و از سیسدده‌ام تاریخ همه می‌خواستند از این چهاراه رد شوند. نقشه اسکندر اساسا چین و هند بود که می‌خواست از ایران عبور کند. اینکه در اروپا اشکانیان و ساسانیان با اروپایی‌ها بر سر این بود که اروپایی‌ها می‌خواستند به چین بروند و ایرانی‌ها می‌گفتند باید حق عبور بدهید. یعنی ایرانی‌ها حق ترانزیت می‌خواستند. اقوام شمالی می‌خواستند بروند جنوب، شرقی‌ها می‌خواستند بروند غرب، غربی‌ها می‌خواستند به سمت شرق بروند و هرکس هر جای دنیا می‌خواست بود باید از اینجا رد می‌شد. این قضیه در ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران تلاطم ایجاد می‌کرد. یعنی همه تلاطم‌ها از اینجا درآمده است. تفاوت دوم اقلیم است. آنچه ویتفوگل و مارکس به آن «استبداد آسیایی» می‌گویند. چون در اینجا نقش میراب‌ها بسیار مهم است. ویتفوگل در دوره هند و مغول‌ارشیدید سرنشکه اداره آب مهم و چوراهند نهر بزرسل داشته که تشکیلات عظیمی است. چون قبل ادعا شد که اینها کمکم حاکم به مقدرات کشورها می‌شدند، چنان‌که فرانسه به یک حاکم بدل شد. یعنی در طول تاریخ هرکس تقسیم آب نیل در اختیارش بود حاکم شد بوده است. اما در اروپا این موضوعیت نداشت. چون اروپا اصحا اصرا داشت. اروپا ودرخانه‌های سیار بزرگ قابل کشتیرانی وجود دارد که اساس پادشاهی اروپا را با سدیا نیز متفاوت می‌کند. آنها اسمیت در «ثروت ملل» اشاره می‌کند که آبراه‌های قابل کشتیرانی بریتانیا مزیت نسبی بزرگی برای بریتانیاست. در حالی که در ایران تنها رودخانه قابل کشتیرانی تا شوشتر طول کاور بود که دیگر نیست و بقیه رودخانه‌ها یا فصلی هستند یا چنان تندآبی دارند که هیچ کشتی یا شناوری نمی‌تواند به سمت بالا بیاید. می‌سی‌سی‌پی دارد ایالات‌متحده آمریکا را تغذیه می‌کند و جریان آب سیار ملایم و بهین دانوب و رودخانه ولگا هم همین‌طور. یا رودخانه رایی که اینها تمدن اروپا را شکل داده‌اند. به‌گونه‌ای که فئودال‌های محلی نیاز چندانی به اطرافشان نداشتند و در یک محیط بسته زندگی خودشان را می‌کردند. در این شرایط که فئودالی با زمین‌های کم مثلا محدود خود هرکار هنگتر می‌توانند جمعیت زیادی را تغذیه کند. اولا، مازاد کشاورزی به دست می‌آورد که چین جیزی در ایران اصلا قابل تصور نبود، ثانیا خودکردن است چون منابع آب قابل اتکا دارد. این را با ایران مقایسه کنید که از دوره اشکانیان راه جاده ابریشم داشتیم. مقیاسی که از شهرهای باستانی ایرانی هستند، با شمال ایران مقایسه کنید. اساس شهرهایی که در اروپا شکل گرفته بر اساس بازارهای هفتگی بوده است که مازاد محصولات کشاورزی دهات را می‌آوردند می‌فروختند، کم‌کم کسی که چادرزده محصولش را بفروشد. کنارش بقالی و خیاطی و... ایجاد می‌شده و این‌طور شهر ایجاد شد. شهری که مرکز روستاهای اطرافش بوده است. اما در دوره نیشابور و مرو و ری چنین چیزی نبود. اینها مازادی که می‌آوردند، در ایران مازاد کشاورزی به‌سختی به دست می‌آید. دوره مد کرباس «زوال صفویه و سقوط اصفهان» می‌گوید کاغذ وقت‌ها در ایران ۵۰-۶۰ درصد هزینه تمام‌شده کاغذ را هزینه حمل‌ونقلش تشکیل می‌داده به‌خاطر دوری راه‌ها و اینکه جمعیت که کم می‌شد، راه‌ها بیابانی و ناامن می‌شد. در حالی که به‌قول اسمیت اگر قرار بود در بریتانیای اواخر قرن هجدهم مثلاً، کالایی را که با کشتی از یک نقطه بریتانیا به نقطه دیگر می‌فرستید، با کاری بفرستید باید هزارتا کاری می‌گرفتید. یک کشتی دویست هزار تنی معادل بار ده هزار تریلی است. می‌خواهم بگویم اساس تفاوت و ماهیت کشورها در توسعه اقتصادی، هرچه در تاریخ به عقب برویم به اقلیم یا جغرافیا می‌رسد که تفاوت اساسی بین کشورها ایجاد می‌کند. بنابراین ریشه این تفاوت به فئودال‌ها می‌رسد، اینکه فئودال‌های ما بد بودند. اما وقتی فئودال‌ها در محیط کوچک‌تری می‌توانند واحد خودسامان شکل دهند، نقل مکان از شهری به جای دیگر برای کسانی که مخالف حاکم هستند راحت‌تر می‌شود. اما تا قرن شانزدهم و حتی هفدهم از این هم خبری نیست. آقای عجم‌اوغلو در کتاب «چرا کشورها شکست می‌خورند» می‌گوید یکی از عوامل پیشرفت و توسعه اروپا تا قرن هفدهم طاعون بود. طاعون طوری رعایا را کشت که تعداد رعیت‌ها کم آمد و بر سر رعیت‌ها دعوا شد و رعیت‌ها آزادی پیدا کردند. یا اینکه به قول مارکس نظام بوروزایی شکل می‌گیرد، ربطی به فئودال‌ها ندارد. چون این که می‌گویید باید به قرن سیزدهم یا چهاردهم مربوط باشد، اما در تاریخ چنین چیزی نداریم بلکه دولت‌های مستبد وحشتناکی در اروپا حاکم بودند.

اتفاقا بعد از مصاحبه‌ای که درباره «لوله توپ» کردم، شخص عنوان‌داری آقای رضا نصر در رد نظریه من توییت کرده بود که شما اشتباه می‌کنید که آرامش از لوله توپ درمی‌آید و پیمان وستفالی نقیض حرف شماست. اگر تاریخ بشر را به قبل و بعد از پیمان وستفالی تقسیم کنید، ۹۵ درصد کشته‌های جنگ‌ها در تاریخ بشر مربوط به بعد از این پیمان است. بنابراین باز حرف من ثابت می‌شود. حتی در قرن هفدهم که در نیمه آن پیمان وستفالی بسته شده، چنین چیزی وجود ندارد. مانیفست مارکس را بخوانید. در سال ۱۸۱۵ که پیمان وین را در پایان واقعه ناپلئون بنایارت امضا می‌کنند و انقلاب فرانسه را درهم می‌شکنند، ارتجاع بر سراسر اروپا حاکم می‌شود و حکومت‌های مستبد بزرگ روی کار می‌آیند. در دوران قرون وسطی در اروپا هاز از تهاتر نسبتی‌ست. در این اصلا چنین چیز نداریم. این شهرها همه بر اساس مازاد تولید کشاورزی شکل گرفته که در یک نقاط تقاطعی برای مبادله به شهر می‌خورند و شهر شکل می‌گیرد و بعد شکل می‌گیرد و شهرهای Manufacturing پدید می‌آیند. یعنی کسی پشم را نخ می‌کرفته، برای ریسیدن به دیگری می‌داده، برای او برای رنگرزی به دیگری می‌سپرده و هرکدام در خانه‌شان کار می‌کردند. بعدها برای اینکه این کارها بازی هزینه و تبدیل‌وقت و رفت‌وآمد، همه اینها را زیر سقف جمع می‌کنند که اطراف هرکس مالک کار خودش است. به این ترتیب به قول مارکس شهرها Manufacturing شکل می‌گیرد. تازه این هنوز بیشاسرمایه‌داری است. یعنی هنوز در قرن هفدهم نظام سرمایه‌داری شکل نگرفته. هنوز در قرن ۱۶ و ۱۷، در مراحل بدوی نیروی بین بورژوای نوپا در شهرها و فئودال‌ها در روستاها شکل می‌گیرد که در این قرن فئودال‌ها شکست خوردند و رعیت‌ها را آزاد کردند که به شهر بریزد تا کارگری شد. مارکس در فصل ۲۴ جلد اول «سرمایه» می‌گوید هزاران نفر از کسانی که از روستاها به لندن آمده بودند به جرم گدایی اعدام شدند. آمدن به شهر لندن و کارتخدن جرم بوده. اگر سه بار یکی را می‌گرفتند باز چهارم دفنش می‌زدند. گدام دموکراسی؟ البته قول خود که توسعه‌یافتگی را از هاست. اما دموکراسی در کار نیست. همان دوره ما در زمان وقف شده اما مدام وقف‌نامه‌ها که می‌شدند و ریجه‌ها هم که عوض می‌شدند می‌گفتند این وقف را قبول نداریم. بنابراین من هرچه گشتم در ایران به دنبال بی‌مالک و ایران تولید و نیروی کار به‌تعبیر مارکس، تغییر بنیادینی نمی‌شناسم.

◆ یکی از تضادهای تاریخ ایران، مربوط به ظهور اعراب در ایران است. الان این حرف‌ها خیلی خریدار ندارد اما واقعیت تاریخی این را نشان می‌دهد. اعراب وقتی به ایران رسیدند گفتند همان سیستم را نگه دارید و با بزرگ‌مالکان، دهقانان و فئودال‌ها همان قرارداد را ببندید که ساسانیان می‌بستند، با این تفاوت که دیگر بیگاری نگیرید. جنگ هم اجباری نیست. می‌دانید که کشاورزان و رعیت‌ها در جنگ‌های بزرگی که بین ساسانیان و رومی‌ها بود دائما باید در جنگ شرکت می‌کردند. با شکست می‌خوردند. کشته می‌شدند و زن و بچه‌شان یتیم می‌شدند، یا بیروز می‌شدند که غنیمت برای شاه بود. اسلام آمد این بساط را به هم ریخت. گفت هر کس می‌خواهد برود جنگ با مسلمان شود، باید داوطلب باشد. اگر هم مسلمان شدند، بیگاری موقوف و تنها ۲۰۱۰ درصد مالیاتی را که در دوره ساسانیان می‌گرفتند از آنها بگیرید. اگر هم جنگ رفتند غنائم برای خودشان و ۲۰ درصد برای حاکم باشد. گردیزی در «تاریخ گردیزی» می‌گوید قباد داشت با دربارئان از یک روستا رد می‌شدند، صدای گریه شدید بچه‌ای را شنیدند. می‌بینند در انارستانی انارها رسیده. انارهای درشت و حسابی از شاخه‌ها آویزان است. بچه گریه می‌کند و انار می‌خواهد مادرش دستش را به زور می‌کشد. شاه از صاحب انارها می‌پرسد. می‌گوید مال خودمان است. اما چون هنوز سهم شاه را ندادیم می‌ترسیم دست بزنیم. این از سیوعیت و سفتی و سختی نظام مالیات‌ستانی ساسانیان یکی از کشاورز تا دهقانان به‌معنای فئودال‌ها و خاندان‌های محلی حاکم خبر می‌دهد. اینها از اول هم بودند و زمین‌های بزرگی داشتند.

◆ منتها نوع تغییر مالکیت در ایران با نه تحولات اجتماعی تندرتی که نسبت به اروپا داشته شدیدتر بود و تغییر مالکیت از یک خاندان به دیگری به طوز مختلف اتفاق می‌شد، یا به شیوه نیول و اقطاع که شاه یک منطقه را به یک سردار جنگجو اقطاع می‌داد که از ایران کمابیش بهره‌مند بود. اما بعد از اسلام و به‌ویژه از دوره خوارزمشاهیان به بعد شدت پیدا می‌کند که به‌عنوان کمک‌خرج قلل سپهبد می‌گفتند این روستای قلل برای شما. اقطاع این برای شما. و او مطیع بود به‌ازای این اقطاع هر وقت کسی حاکم شد، همه اینها را از سیاز بفرستد. سالی دو هزار کیلو گندم، یا ده من عسل و پنج‌شش بز بفرستد. این کم‌کم موروثی می‌شد. اول اقطاع بلاستقلال بود که فقط بهره‌برداری شد. دو سه نسل که می‌گذشت اقطاع بالتملیک هم می‌شد، یعنی بعد از چند نسل می‌شد یک خاندانی به خانواده‌ای می‌شد. بعد وقتی حاکم دیگری می‌آمد کل این بساط را برهم می‌زد و روستا را رعیتی را به فرمانده دیگری اقطاع می‌کرد. تغییر نمی‌کرد. خاندان‌ها در ایران عوض می‌شدند. به همین دلیل در ایران ممکن است خاندان ۶۰۰-۷۰۰ ساله داشته باشیم. اما این به دلیل تحولات شدید اجتماعی نداشتیم. اما اساس تغییر نظام به قول مارکس همان است. البته در جزئیات تفاوت حتما داشتند. نوع دیگر تغییر مالکیت وقف بود. اگر می‌توانستیم همه وقف‌نامه‌های ایران را پیدا کنیم هرکدام از رعایتی کنونی بفرماید وقف شده اما مدام وقف‌نامه‌ها که می‌شدند و ریجه‌ها هم که عوض می‌شدند می‌گفتند این وقف را قبول نداریم. بنابراین من هرچه گشتم در ایران به دنبال بی‌مالک و ایران تولید و نیروی کار به‌تعبیر مارکس، تغییر بنیادینی نمی‌شناسم.

◆ پس تفاوت عمده فئودالی ما با اروپا چیست؟ این بحث مطرح است که در دوره فئودالی اروپا خانواده‌های بزرگ و ثروتمند هرکدام به طور مستقل جایی را اداره می‌کنند و کارشان به یکسری از قواعد و قوانین در نتیجه شد و از این‌رو توانستند زودتر از مرحله فئودالی عبور کنند و به دموکراسی برسند. به نظر شما چرا ما نمی‌توانیم از دوره فئودالی عبور کنیم؟ یا چنان‌که برخی از اقتصاددان معتقدند دوره نئوفئودالی را سپری می‌کنیم؟

به‌جای دموکراسی بهتر است بگوییم توسعه‌یافتگی. اینکه آنها زودتر توسعه‌یافته‌تر شدند، به خاطر اقلیم و جغرافیاست. یعنی فلوق شکل‌گیری روابط فئودالی در ایران یا اروپا به خاطر تفاوت اقلیم است. شیزیت اقلیم اروپا با ایران در این است. همین‌طور سیبرتیم سیبرتیم سیاسی به اروپا. در مورد جغرافیا، ایران سر یک چهاراه بزرگ جهانی قرار دارد و از سیسدده‌ام تاریخ همه می‌خواستند از این چهاراه رد شوند. نقشه اسکندر اساسا چین و هند بود که می‌خواست از ایران عبور کند. اینکه در اروپا اشکانیان و ساسانیان با اروپایی‌ها بر سر این بود که اروپایی‌ها می‌خواستند به چین بروند و ایرانی‌ها می‌گفتند باید حق عبور بدهید. یعنی ایرانی‌ها حق ترانزیت می‌خواستند. اقوام شمالی می‌خواستند بروند جنوب، شرقی‌ها می‌خواستند بروند غرب، غربی‌ها می‌خواستند به سمت شرق بروند و هرکس هر جای دنیا می‌خواست بود باید از اینجا رد می‌شد. این قضیه در ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران تلاطم ایجاد می‌کرد. یعنی همه تلاطم‌ها از اینجا درآمده است. تفاوت دوم اقلیم است. آنچه ویتفوگل و مارکس به آن «استبداد آسیایی» می‌گویند. چون در اینجا نقش میراب‌ها بسیار مهم است. ویتفوگل در دوره هند و مغول‌ارشیدید سرنشکه اداره آب مهم و چوراهند نهر بزرسل داشته که تشکیلات عظیمی است. چون قبل ادعا شد که اینها کمکم حاکم به مقدرات کشورها می‌شدند، چنان‌که فرانسه به یک حاکم بدل شد. یعنی در طول تاریخ هرکس تقسیم آب نیل در اختیارش بود حاکم شد بوده است. اما در اروپا این موضوعیت نداشت. چون اروپا اصحا اصرا داشت. اروپا ودرخانه‌های سیار بزرگ قابل کشتیرانی وجود دارد که اساس پادشاهی اروپا را با سدیا نیز متفاوت می‌کند. آنها اسمیت در «ثروت ملل» اشاره می‌کند که آبراه‌های قابل کشتیرانی بریتانیا مزیت نسبی بزرگی برای بریتانیاست. در حالی که در ایران تنها رودخانه قابل کشتیرانی تا شوشتر طول کاور بود که دیگر نیست و بقیه رودخانه‌ها یا فصلی هستند یا چنان تندآبی دارند که هیچ کشتی یا شناوری نمی‌تواند به سمت بالا بیاید. می‌سی‌سی‌پی دارد ایالات‌متحده آمریکا را تغذیه می‌کند و جریان آب سیار ملایم و بهین دانوب و رودخانه ولگا هم همین‌طور. یا رودخانه رایی که اینها تمدن اروپا را شکل داده‌اند. به‌گونه‌ای که فئودال‌های محلی نیاز چندانی به اطرافشان نداشتند و در یک محیط بسته زندگی خودشان را می‌کردند. در این شرایط که فئودالی با زمین‌های کم مثلا محدود خود هرکار هنگتر می‌توانند جمعیت زیادی را تغذیه کند. اولا، مازاد کشاورزی به دست می‌آورد که چین جیزی در ایران اصلا قابل تصور نبود، ثانیا خودکردن است چون منابع آب قابل اتکا دارد. این را با ایران مقایسه کنید که از دوره اشکانیان راه جاده ابریشم داشتیم. مقیاسی که از شهرهای باستانی ایرانی هستند، با شمال ایران مقایسه کنید. اساس شهرهایی که در اروپا شکل گرفته بر اساس بازارهای هفتگی بوده است که مازاد محصولات کشاورزی دهات را می‌آوردند می‌فروختند، کم‌کم کسی که چادرزده محصولش را بفروشد. کنارش بقالی و خیاطی و... ایجاد می‌شده و این‌طور شهر ایجاد شد. شهری که مرکز روستاهای اطرافش بوده است. اما در دوره نیشابور و مرو و ری چنین چیزی نبود. اینها مازادی که می‌آوردند، در ایران مازاد کشاورزی به‌سختی به دست می‌آید. دوره مد کرباس «زوال صفویه و سقوط اصفهان» می‌گوید کاغذ وقت‌ها در ایران ۵۰-۶۰ درصد هزینه تمام‌شده کاغذ را هزینه حمل‌ونقلش تشکیل می‌داده به‌خاطر دوری راه‌ها و اینکه جمعیت که کم می‌شد، راه‌ها بیابانی و ناامن می‌شد. در حالی که به‌قول اسمیت اگر قرار بود در بریتانیای اواخر قرن هجدهم مثلاً، کالایی را که با کشتی از یک نقطه بریتانیا به نقطه دیگر می‌فرستید، با کاری بفرستید باید هزارتا کاری می‌گرفتید. یک کشتی دویست هزار تنی معادل بار ده هزار تریلی است. می‌خواهم بگویم اساس تفاوت و ماهیت کشورها در توسعه اقتصادی، هرچه در تاریخ به عقب برویم به اقلیم یا جغرافیا می‌رسد که تفاوت اساسی بین کشورها ایجاد می‌کند. بنابراین ریشه این تفاوت به فئودال‌ها می‌رسد، اینکه فئودال‌های ما بد بودند. اما وقتی فئودال‌ها در محیط کوچک‌تری می‌توانند واحد خودسامان شکل دهند، نقل مکان از شهری به جای دیگر برای کسانی که مخالف حاکم هستند راحت‌تر می‌شود. اما تا قرن شانزدهم و حتی هفدهم از این هم خبری نیست. آقای عجم‌اوغلو در کتاب «چرا کشورها شکست می‌خورند» می‌گوید یکی از عوامل پیشرفت و توسعه اروپا تا قرن هفدهم طاعون بود. طاعون طوری رعایا را کشت که تعداد رعیت‌ها کم آمد و بر سر رعیت‌ها دعوا شد و رعیت‌ها آزادی پیدا کردند. یا اینکه به قول مارکس نظام بوروزایی شکل می‌گیرد، ربطی به فئودال‌ها ندارد. چون این که می‌گویید باید به قرن سیزدهم یا چهاردهم مربوط باشد، اما در تاریخ چنین چیزی نداریم بلکه دولت‌های مستبد وحشتناکی در اروپا حاکم بودند.

اتفاقا بعد از مصاحبه‌ای که درباره «لوله توپ» کردم، شخص عنوان‌داری آقای رضا نصر در رد نظریه من توییت کرده بود که شما اشتباه می‌کنید که آرامش از لوله توپ درمی‌آید و پیمان وستفالی نقیض حرف شماست. اگر تاریخ بشر را به قبل و بعد از پیمان وستفالی تقسیم کنید، ۹۵ درصد کشته‌های جنگ‌ها در تاریخ بشر مربوط به بعد از این پیمان است. بنابراین باز حرف من ثابت می‌شود. حتی در قرن هفدهم که در نیمه آن پیمان وستفالی بسته شده، چنین چیزی وجود ندارد. مانیفست مارکس را بخوانید. در سال ۱۸۱۵ که پیمان وین را در پایان واقعه ناپلئون بنایارت امضا می‌کنند و انقلاب فرانسه را درهم می‌شکنند، ارتجاع بر سراسر اروپا حاکم می‌شود و حکومت‌های مستبد بزرگ روی کار می‌آیند. در دوران قرون وسطی در اروپا هاز از تهاتر نسبتی‌ست. در این اصلا چنین چیز نداریم. این شهرها همه بر اساس مازاد تولید کشاورزی شکل گرفته که در یک نقاط تقاطعی برای مبادله به شهر می‌خورند و شهر شکل می‌گیرد و بعد شکل می‌گیرد و شهرهای Manufacturing پدید می‌آیند. یعنی کسی پشم را نخ می‌کرفته، برای ریسیدن به دیگری می‌داده، برای او برای رنگرزی به دیگری می‌سپرده و هرکدام در خانه‌شان کار می‌کردند. بعدها برای اینکه این کارها بازی هزینه و تبدیل‌وقت و رفت‌وآمد، همه اینها را زیر سقف جمع می‌کنند که اطراف هرک